



امیرعلی محقق

هویت ایرانی از جمله مقولاتی است که گاه در گشاکش نبردهای آیدنولوژیک، دستمایه طعن و لعن رقبا شده و گاه ویژگی‌های آن به رقابت‌های سیاسی، قوت بخشیده است. رویکردها به این مفهوم در ایران معاصر، غالباً بر همین مقولات استوار است.

در این گفت‌وگو، دکتر موسی نجفی - عضو هیأت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و فرهنگی، از منظر متفاوت هویت ایرانی را تحلیل می‌کند و آن را در مقاطع مختلف تاریخی و نیز از منظر تطورات پدیدایش شرح می‌دهد. این گفت‌وگو قرار بوده به صورت گفت‌ووشنودی میان ایشان و دکتر معتمدزادگان برگزار شود که در آخرین لحظات، دکتر تاجیک به دلاپل نه چندان واضحی در جلسه حضور نیافتند.

آقای دکتر اساساً برای گزاره «هویت ملی» چه معنای مشخص آنتوریکسی را می‌توان قائل شد و جوهر مفهومی آن بر چه مضامینی دلالت دارد؟

در بحث «هویت ملی» می‌توان در ابتدا به مفهوم «هویت» پرداخته. من معتمدزادگان می‌گویم که بحث هویت پیش می‌آید یک «غیریت» هم مطرح می‌شود. هویت را می‌توان مجموعه‌ای از تکرارها و ویژگی‌ها و روحانی نامید که یک «خود» را از دیگران متمایز می‌کند. در پس این مفهوم، یک سری مقولات معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی را هم می‌توان دید. به این معنا که انسان معتقد است که من با هویت به هستی، به گونه‌ای که مبتنی بر نوعی معرفت‌شناسی خاص است. می‌توانم در این صورت، «جهان هویت» هنگامی پیش می‌آید که این جهان بیسی و تکرار، در معرض تغییر و تبدل واقع شود و فرهنگ و تمدن «غیر» پدید آید در آن رسوخ کند. بنابراین، در بحث «هویت ملی»، مباحث مختلفی پیش می‌آید. مقولاتی مثل «حلیت و ملت» و مفهوم «روح ملی» در پس مفهوم هویت ملی، قابلیت طرح تئوریک دارند.

مفهوم «روح ملی» دلالت بر آن دارد که معمولاً در هر ملتی یک سلسله شرایط و مسائلی وجود دارد که یک «توح» حقیقت فرازمینی را انعکاس می‌دهد. ماکس وبر جمله‌ای دارد و می‌گوید «روح سرمایه‌داری مقدم بر سرمایه‌داری است». یا نویسندگان جدید می‌گویند «روح فلاسفه» مقدم بر فلسفه است. حتی برخی معتقدند «روح هندسه» بر خود هندسه به تقدم معنایی دارد. بنابراین، روح جمعی یا روح ملی، مقوله‌ای است که مقدم بر حقیقت وجودی یک ملت است. معمولاً انقلاب و حرکات و تحولات سیاسی هم، آنجا که در مسیر آن روح ملی قرار دارد، واکنش مثبت روح ملی را در بر دارد و آنجا که مخالفت دارد، یک واکنش اجتماعی منفی را در پی می‌آورد.

مثلاً در انقلاب ماه امام (ره) در مسیر روح ملی ایران حرکت می‌کنند. چرا که روح ملی نیز خواسته‌ها و اهدافی دارد و در جهان واقعی، رهبرانی هستند که در مسیر روح ملی حرکت می‌کنند و جامعه معمولاً اهداف پنهان و عمیق را با روح ملی خویش ترسیم می‌کند.

اما راجع به آن بحث جوهر مفهومی که به آن اشاره کرده‌ام، بین محققینی که راجع به «هویت ملی» چه در ایران و چه در خارج از کشور، صاحب نظرند، اختلافی وجود دارد که آیا «هویت ملی» واحد «جوهر» است یا خیر. برخی هویت ملی را «جوهر گرا» و دارای یک «روح واحد» می‌دانند و برخی چنین اعتقادی ندارند. مخصوصاً کسانی که قائل به «گفتمان» هستند، هویت ملی را به عنوان امری با یک گوهر واحد به رسمیت نمی‌شناسند بلکه آن را مجموعه‌ای از گفتمان‌های مختلف به شمار می‌آورند. یا پس ساختار گرایان و پست‌مدرنیست‌ها به صورت ویژه‌ای به هویت ملی می‌نگرند. اما من معتقدم که هویت ملی دارای ذات و گوهر است و در آن به وجود یک جوهر قائل هستم. اگر بخواهیم انضمامی‌تر به قضیه بنگریم، هویت ملی، ارتباطی و تکی با مفهوم سنت دارد. بالاخره احساسات و دغدغه‌های جمعی متراکم شده به نحوی با سنت‌های دیرپای اجتماعی مرتبط است. بر همین اساس مشخصاً این امر قابلیت طرح دارد که آن چیزی که در ایران با عنوان «هویت ملی» طرح شده است چه ارتباطی با «سنت» دارد؟

سؤال خوبی را طرح کردید. گسایش از پاسخ، لازم است ما درک خود را از سنت آشکار کنیم. بنده بحث هویت ملی را از جمله مقولاتی می‌دانم که متعلق به دوران مدرن است و بحث «هویت ملی» را از هویت ملی ایرانی «جداً» می‌دانم. اگر اجازه دهید من در این باب شرحی از نظریات رقیب در ایران ارائه می‌کنم و پس از آن، نظرگاه شخصی‌ام را توضیح می‌دهم.

نظریات رقیب در خصوص «هویت ملی» در ایران را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: اول، نظریاتی که مربوط به «ایران باستان» است و سنت گذشته را در اسلام نمی‌جویند بلکه در ایران باستان می‌بینند و به تاریخ گذشته ایران رجوع می‌کنند. یعنی هویت باستانی را در این باب اصل می‌گیرند و روح هویت ایرانی و باستانی قبل از اسلام را راجع می‌شمارند و سایر مقولاتی را که در دوران بعدی به آن وصل شده اضافی و بیگانه یا روح ملی ایرانی می‌دانند. این طیف هرگز مشخص نکرده‌اند که این «روح ایران باستان» چیست و مقوله مشخصی را از آن بروز نمی‌دهد. که آیا زرتشتی‌گری ملاک است یا مثلاً زبان فارسی؟

گروه دوم، نظریه تلفیقی میان اسلام و ایران را بسط داده‌اند و یک «بازگشت به خویش» را تبلیغ می‌کنند. مانند دکتر شریعتی که در این باب سخن گفته و معتقد است بین پهلوانان ایرانی و قهرمانان اسلامی، پهلوانان ایرانی نقشی در زندگی امروز ما ندارند. اما نقش تاریخی قهرمانان اسلامی کلاً مشخص است.

اما گروه سوم معتقدند که هویت ما یک هویت متکثر است. روشنفکران مدرن را می‌توان از حاملان این تحلیل فکری معرفی کرد. این گروه معتقدند به نظریه موزائیکی یا حتی نظریه رودخانه‌ای. آنها معتقدند ما دارای هویت‌های متکثری هستیم و در این باب، ایران و غرب تفاوتی ندارد و هر لحظه لایه‌های به هویت ما اضافه شده است و «روح ایرانی» دست به پذیرش هویت‌های مختلف زده است.

بنابر این ما با سه گروه عمده و روایت‌های آنان مواجهیم که افراد زیادی نیز حاملان این نظریه‌ها هستند. مثلاً احمد اشرف معتقد است هویت ایرانی با هویت ملی تفاوت دارد. او هویت ملی ایرانی را محصول آینده دولت ملی و جهانی شدن و دولت مدرن می‌داند و معتقد است که این مفهوم محصول نظام بین‌الملل است. یا احسان پارسا طر می‌گوید زبان فارسی و تاریخ کهن ایران مؤلفه‌های اصلی هویت ملی اند و زبان فارسی بستر تاریخی و فرهنگی افکار ایرانی است. او این مسئله را به گفتمان سیاسی پهلوی اول مرتبط می‌داند و یعنی بازگشت به این عناصر را حاصل دورانی می‌داند که متضمن احیای ایران باستان در مقابل اسلام بود.

محمود افشار نیز «وحدت زبانی» را شالوده وحدت ملی می‌داند. مرحوم مسکوب نیز معتقد بود که «هویت ملی» از جنگ جهانی اول تا عصر پهلوی اول دچار تزلزل شده است. تو دوپایه برای نامیونالیسم ایرانی برمی‌شمارد. تاریخ ایران و زبان فارسی، نادر نادرپور هم از کسانی است که به اصالت خصلت آریایی قوم ایرانی معتقد است و اسلام را به عنوان «ویژگی‌های مسلمی» در نظر می‌گیرد. او می‌گوید ایرانیان به وسیله



نامه هویت ایرانی

نگارنده: دکتر موسی نجفی

اسلام فریب خوردند و آرمشهر باستانی خود را گم کردند. هویت دینی اسلامی، جزیره فرهنگ عوام ایران است و هویت ملی هم مختص به خواص است. این موضع نادرپور، در واقع همان تکرار شرق‌شناسان است که «هویت آریایی و ایرانی» را اصل می‌دانند و اسلام آوردن را فرهنگ توده‌ها و کوچم‌بازان به شمار می‌آورند. از این نظر امتزاج عرب با نژاد آریایی، باعث شد که ایران به سقوط کشیده شود و مجد و عظمت خود را از دست بدهد. در این میان لب‌آه کتر به روش معتقد است که هویت ایرانی از سه فرهنگ «اسلام»، «ایران» و «غرب» تشکیل می‌شود و نظریه‌های سه فرهنگی «ارائه می‌دهد. اینگان از هویت تعریفی ارائه نمی‌دهند. ولی می‌گویند بین اسلام و تجدد یک نوع رابطه و آشتی صورت دهد.

البته در نظریه ایشان گویا قطعاً مؤلفه تجدد پس‌گزینه‌های دیگر تفوق می‌یابد. ایشان نتوانستند نسبت نظریه واحدی ارائه دهند. یکی دیگر از جامعه‌شناسان سیاسی معاصر هم بیشتر به «خودفهمی‌ها» می‌پردازد و معتقد است که هویت ایرانی هر چند در دهه اول انقلاب به سمت آیدنولوژی اسلامی سوق یافته اما الان باتوجه به وضعیت جهانی



پیشانی

شدن، باید به سمت یک نوع پلورالیزم حرکت کنیم و هویت راستین ایرانی را در مشارکت راستین همه جناح‌های سیاسی میسر و محقق کنیم.

کتاب دکتر فرهنگ رجایی در باب هویت ملی ایرانیان نیز از الگوی نظری هویت رودخانه‌ای تبعیت می‌کند ایشان معتقد به نظریه‌ای ترکیبی هستند که مبین لحاظ کردن نوامیس چهار عنصر ایران، اسلام، سنت و تجدد است؛ مانند رودخانه‌ای که به جلو می‌رود و هر دقعه رسوباتی دارد او می‌گوید که ایرانیان با اسلام کنار آمده‌اند و آن را به عنوان هویت اصلی خود پذیرفته‌اند اما متأسف است که چرا ایرانیان یا تجدد کنار نیامده‌اند، در حالی که تجدد یکی از مؤلفه‌های هویت ملی آنان است اما مانند اسلام به «ذات ایرانی» راه نیافته و «بومی» نشده است او در این زمینه معتقد است که «تجدد سنتی» ایرانیان باعث شده است که از قافله تمدن کنار بمانند و بر همین اساس به سراغ بومی سازی تجدد فردی می‌روند.

در همه این نظریات یک نکته مشترک وجود دارد که مبین نگاه خاص آنها به هویت رودخانه‌ای و مفاهیم جدید است. اما آیا ایرانی همی است که از آغاز بوده است؟ چه تئوراتی کرده است؟

اگر بگوییم ایرانی همی است که همیشه بوده و گذر زمان و ملی شدن قرون مختلف در او اثر نکرده است، نظریه عجیبی ارائه داده‌ایم. اگر هم بگوییم هر جریانی که آمده ایرانیان را تحت تأثیر قرار داده است، نظریه‌ای داریم که عواقب و عوارض زیادی از آن برون می‌تواند پس پرسش بنیادی این است که آیا «هویت ایرانی» به یک امر ثابت باز می‌گردد یا «شور متغیر» رانیز در بر می‌گیرد؟ آیا ما هویت ثابتی داریم یا از هویت‌های متغیری بهره‌مندیم؟ در این بستر شما می‌توانید مقوله «سنت» را تحلیل کنید و جایگاه آن و ثباتات جوهر هویت ملی را یا تحولات زمانی، مورد سنجش قرار دهید. در ضمن توجه داشته باشید که در باب سنت ممکن است از دیدگاه خودمان در این باره سخن بگوییم یا آن چیزی که برای ما تعریف شده است.

پیشیندا مفهوم سنت و تجدد و «چالش» که بین این دو مقوله است، در غرب وجود ندارد. چون سنت غربی‌ها به طور طبیعی به «تجدد» تبدیل شده‌اند در کشور ما تجدد از دل سنت ما بیرون نیامد، پس همین گزاره «چالش» نکته‌ای را در بر دارد و دلالت بر «زنده بودن» سنت می‌کند. اگر سنت امری مرده بود که چالش ایجاد نمی‌کرد پس هنوز حیات دارد و می‌تواند نسبت به تجدد تفوق یابد. سنت دقیقاً چیزی است که هم در نظریه هویت ملی و هم در نظریه تجدد واجد اثر است.

سؤال مهم بر همین اساس سؤال بعدی را مطرح می‌کنیم، برخی معتقدند که «هویت ملی» معاصر و وطنی، یک هویت متکثر است و این تکثر در مواجهه با تجدد پدید آمده است و در عین حال

بخش‌هایی از آن نیز دچار اضمحلال شده و فرم‌های جدیدی پدید آمده است. این امر را می‌توان در دو سطح خرد و کلان تحلیل کرد که در اینجا سطح کلان مورد نظر است. سطح خرد به ظواهری مانند زندگی روزمره ختم می‌شود که موضوع اصلی بحث نیست. امروز می‌توان گفت جوهر مفهومی هویت ملی ایران در کشاکش تیرد با یک مدیریت صوری گرا است، نه مدیریتیتی که مانند غرب یک معنای مشخص فلسفی دارا باشد و از دل «سنت» برون بیاید. در ایران چنین چیزی وجود ندارد، پس ما با مدیریت صوری گرای می‌واجهیم که تنها در روینا خلاصه می‌شود و گریز از نواقص از وضعیت سیاسی- اجتماعی غرب است که توسط یک گروه نخبه‌تئوریزه می‌شود و بخش‌هایی از جامعه که گستره آن در مقایسه با طبقه مسلط، محدود است. آن را می‌پذیرد. این کشاکش را چگونه می‌توان تحلیل کرد؟ ما یک مدیریت صوری گرا داریم و یک هویت اصیل که اتفاقاً مفاهیم سنتی را هم در بطن خود دارد. این مواجهه به کجا خواهد انجامید؟

این تحلیل شمارا اگر با سه ملاک نظری بررسی کنیم به نتایج مشخص می‌رسیم می‌گویند اگر می‌خواهی هویت یک قوم را بشناسی، بین آن قوم در پس چه چیزی است و سمت و سوی آن قوم کجا می‌رود؟ اگر آن سه ملاک لحاظ شود، می‌توان جواب شما را شفاف‌تر ارائه داد.

همان‌طور که گفتیم ما هم سنت داریم و هم آدایی از مدرنیته. تجدد در زندگی ما ورود پیدا کرده و ۱۵۰ سال است اجتماع و سلوک مدنی ما را تغییر داده است. ملاک اول برای تحلیل در این باب این است که تعلق خاطر ما بیشتر به کدام سو معطوف است. دوم، در زندگی روزمره ما کدام مؤلفه سنت یا تجدد منشا اثر است، و آخر الامر اینکه اگر متغیرهایی وارد حیثیات اجتماعی و فردی ما شده، آیا اینها به آن بُعد ثابت و جوهری «سنت» برگشت دارد یا خیر؟ به عبارت دیگر به روح ملی ما نزدیک است یا خیر. در مورد تجدد به نظر من ایرانیان همواره در طول تاریخ از امر نو استقبال کرده‌اند و این امر جزء جوهر و ذات هویتی آنهاست؛ بدین معنا که تعصبی نداشته‌اند که فقط به داشته‌ها اکتفا کنند. امروز هم جامعه ما از آخرین مدل‌های «وسایل تکنیکی» استفاده می‌کند. در تاریخ تجدد ایران می‌بینیم اولین ابزارهای مدرنی که وارد شده خیلی زود مورد استقبال مردم قرار گرفته است. پس این امر تا جایی مقبول است که به بهبود وضعیت زندگی ایرانی کمک کند اما از جایی که تجدد فسد کرده است آن بعد فلسفی و نیست‌نگار خود را نشان دهد و قدرت غلبه و قهر ایدئولوژیک را اعمال کند یا مشکل مواجه شده است. مردم ما نخواهند آن روح غربی تجدد را بپذیرند. با این وصف می‌توان گفت ملت ما در ذات و هسته درونی خود آنچه را که نیک و بد می‌دانند از هم تفکیک می‌کنند. تجدد آنجایی که در ایدئولوژی‌های غربی مانند کمونیسم و لیبرالیسم، وجود دین سنتی خود را نشان داد، با این اغتنایی مواجه شد.

امروز هم همین‌طور است. مثلاً اگر از مردم پرسیم که آیا از مدرنیته برداشت فلسفی

دارند مطمئناً جواب منفی می‌دهند. همین امر نشان می‌دهد که ایدئولوژیک شدن تجدد را قبول نکرده‌اند.

در صدر اسلام هم همین اتفاق افتاد. نخبگان و مردم ایران تاجایی که تاریخ گواهی می‌دهد از «زرتشتی‌گری» به تنگ آمده بودند. زرتشتی‌گری همان‌طور که می‌دانید، ایدئولوژی و عقیده رسمی دستگاه سلطنتی بود و بسیار به خرافات و افسانه‌گرایی آلوده شد. وقتی که حکمت یونانی یا عرفان هندی به ایران قبل از اسلام می‌آید زرتشتی‌گری نمی‌تواند در مقابل این دو مکتب عرفانی و فلسفی مقاومت کند. اما وقتی اسلام به ایرانیان عرضه شد هم روح فلسفی را در اسلام دیدند و دریافتند می‌توانند با تئوری فلسفی اسلام با حکمت یونانی نسبت خود را برقرار کنند، هم با تصوف و عرفان اسلامی به عرفان هندی پیوند این قدرت جمع‌بندی را زرتشتی‌گری نداشته اما همین ایرانیان که حقیقت اسلام را به عنوان یک آیین توحیدی پذیرفتند وقتی که عرب‌ها سلطه خود را آغاز کردند و خواهان تهاجر قومی شدند آن را قبول نکردند. ایرانیان به آیین اسلام و خصوصاً ساقی‌ترین لایه‌های آن که اهل بیت (ع) باشند، روی خوش نشان می‌دهند. در تاریخ آمده است که در سپه مختار ۲۰ هزار ایرانی وجود داشته که در خونخواهی امام حسین (ع) شرکت می‌کنند. پس می‌بینیم ایرانیان، اسلام را از مسئله «قوم عرب» جدا می‌کنند. همین نگاه باعث شده که ما امروز به زبان فارسی سخن بگوییم اما به خط عربی بنگاریم. این امر، خود حامل پیامی است.

چرا ما به عربی سخن نمی‌گوییم؟ چون خود را از عرب‌ها جدا کرده‌ایم. اما چرا به عربی می‌نویسیم؟ چون می‌خواستیم قرآن را درک کنیم لذا اسلام، قرآن و زبان دین را پذیرفتیم. اما سلطه نابرابر قومی را که می‌خواست خود را اقلیت «پخوانند» پذیرفتیم؟ این نشانگر همان جوهر هویتی ما است.

تجدد به عبارت دیگر می‌توان گفت که ما به یک گزینش آگاهانه و هیفتی رس درک دینی - نه احساسات صرف - دست زدیم.

بله، همین‌طور است. در مورد تجدد هم به همین نحو است. تجدد گاهی به معنای یک سطح و وسیله است. گاهی به معنای تفوق غرب و برتری طلبی آن است. مشروطیت نشان داد که ایرانیان با تجدد و نوگرایی موافقت دارند. اما وقتی که به سلطه سیاسی رضاشاه منتهی شد و بعد از آن به نفوذ غرب در روزگار بعد از کودتای ۲۸ مرداد منجر شد و اکتسی مائتین نهضت ۱۵ خرداد خود را نشان می‌دهد. در نهایت انقلاب اسلامی هم واکنشی بود به روند انحرافی و مدرن شدن انقلاب مشروطه. در اینجا باز هم می‌بینیم که هویت ایرانی از ذات و جوهر خود واکنشی نشان می‌دهد که متضمن عدول از مقولات تحمیلی تجدد است. پس در برابر سؤال شما باید گفت ما دو چیز داریم: یک سنت فرهنگی داریم که تعلق خاطر ما را نمایان می‌کند که شامل مذهب، زبان و جغرافیای ایران است. ما منشأ اثر در زندگی ما است. یک صورت ناقصی هم از تاریخ جدید داریم که در تاریخ ما وجود دارد و همان چیزی است که برای ما «حجران هویت» ایجاد کرده است. این صورت تاریخی جدید، تکنس‌های را به همراه دارد. می‌خواهد بگوید همه فرهنگ گذشته

روزنامه



شما باقی بماند ولی «من متجدد» متعلق به عصر جدید این ساده آماده را یک صورت فریب می دهد یعنی تمام هویت شما زین و فرهنگ باقی بماند اما اینها صفرهایی هستند که «تجدد» به آن معنا می دهد این چنین است که ایرانی ها این صورت ناقص را قبول نمی کنند ما «تکنیک» را می خواهیم اما حاضر نیستیم در «سروش تکنیکی» نشان فریبی شریک شویم ما پشرفت می خواهیم اما حاضر نیستیم درک نیستانگار غرب از تکنیک را پذیرا باشیم این همان تمایزسازی و تکنیکی است که روح ایرانی در صدر اسلام نسبت به قوم عرب انجام داد و گوهری را که در دست عرب بود اخذ کرد و اما سلطه آن را نپذیرفت امروز هم این جوهر و روح ایرانی این مقاومت در برابر «تجدد» را دارد

سؤال دیگری که در باب هویت ملی قابلیت طرح دارد رویکردهای «پاسانستان» نسبت به آن است. همان طور که شما شرح دادید اتفکات اسلام از هویت ملی و رجعت به دوران پیش از اسلام، وجه مشخصه این رویکرد است. ولی نکته جالب این است که علی الظاهر این رویکرد باید معطوف به سنت پیش از اسلام باشد و آن وجه سنتی اش باید متبلور شود اما آن مدرنیته ناقص و صوری گسار را ما در پاکستان ستاییم، هم می بینیم. پاکستان ستایان بنیانها و مشخصه های تفکر مدرن را پذیرفته اند و بر پایه آن حرکت می کنند، اما در عین حال دست به اقدام آن مفاهیم با مؤلفه های باستانی با اندیشه های مدرن زدند و در برابر آن نگاه دینی، با حقونه هویت ملی «قد علم می کنند این امر چگونه قابل تحلیل است؟

ببینم من این طور قضیه را تحلیل می کنم که فرض اینها در مورد ایران پاکستان بیشتر «تاریخ سازی» است تا «تاریخ باقی» یعنی تاریخ ایران باستان، یافتن و ایدئولوژی یک کردن آن، یک امر موهوم ذهنی است. در تاریخ تمدن ایران باستان البته نکات مثبت فراوانی یافت می شود و برای همین است که ایرانیان اسلام را پذیرفتند اصولاً فرض آنها در این خصوص، فرض اشتباهی است و معمولاً در این باب نیز به خطا می روند مثلاً برخی از آنها معتقدند ایرانیان به زور مسلمان شدند یا عربها زبان خودشان را به ما تحمیل کردند یا می گویند تشیع و اکتی روح ایرانی است به سلطه اعراب یا حتی می گویند دین فرع بر «روح قومی» است و قومیت اصل است و ایرانیان یک نوع «دین سازی» انجام داده اند حاکمان این نخله فکری بیشتره سخنان شرق شناسان را تکرار می کنند و از اطلاعات تاریخی منسجم به بهره مند تاریخ ایران می گوید که سقوط ساسانیان سریع اتفاق افتاد و با مقاومت مردمی مواجه نشد اما مسلمان شدن همه ایرانیان حدود یکی دو قرن طول کشیده است. نکته عجیب آنکه عرب و دستگاه خلافت چندان میلی به مسلمان شدن ایرانیان نداشته اند ایرانیان گروه گروه به اسلام می گرویدند ناساز دستگاه خلافت پنی امیه رزم مهابی بود که در این صورت، ما از جزیه و مالیات محروم می شویم طبیعتاً است که اگر ایرانیان مسلمان نمی شدند باید چاره می دادند و در این صورت منابع مالی برای ده نگاه خلافت به وجود می آمد.

خصلت های مردم ایران باستان، مطابق با آنچه مورخان نوشته اند متضمن عدالت طلبی، اخلاق گرایی و معنویت گرایی است. اینها نشان می دهد که خصایص والایی در آنها وجود داشته است. در «پندنامه» و «نذرنامه» پندهای زیادی راجع به عدالت طلبی وجود دارد. کتاب «جاودان خرد» این مسکویه نقل هایی را از وصیت هوشنگ - مسیبل پادشاهان ایرانی - به فرزند خان خویش را آورده که جالب توجه است. هوشنگ گفته «آغاز از خداوند است و پایان هم بدوست است و از اوست توفیق است پس «یاد علم با عمل پای گیرد و عمل با سنت و سنت راستین، پای بند شدن به اعتدال است. اعتدال مسیبل «روح ایرانی» است که نه افراطی است نه تفریطی، چون بین تمدن های بزرگ قرار داشته اند (تمدن های بین النهرین، چین و هند، روحیه میلیتاری و تقویت کرده اند.

رتگامیزی ایرانی، خود سمبلی از این امر است. در بند هفت همین کتاب آمده است «چهار کار رفته امور است: دلستن، کار بستن، پاکدلی و پارسایی» یا «جامع اسریندگان چهار خصلت است: شرف، خویشتن داری، پاکدلی و دادگری». در همه اینها معنویت و توجه به حق و عدالت پایه مهمی است که صفات عمده ایرانیان را شکل می دهد.

کتاب دیگری وجود دارد به نام «المسائل» که منسوب به «خسرو انوشیروان» است. در همین حکمت هایی که به آنها منتسب است.

ما تکنیک می خواهیم، اما در سر نوشت تکنیکی غرب شریک نمی شویم. پیشرفت می خواهیم، اما درک نیست انگار غرب از تکنیک را پذیرا نیستیم

دادگری و حق پرستی و عدالت و معنویت وجود دارد که نشان می دهد این مقولات در گوهر ذات هویت ایرانی وجود داشته است. پس ایرانیان، هم به «هجرات عرب» و هم به «هجرات غرب» به یک نحو پاسخ دادند و گوهر پدیدمها را از دست حاکمان آن گرفتند. ما اسلام را به متن زندگی و وجود خود راه دادیم، اما ایدئولوژی غرب و فلسفه تجدد را نپذیرفتیم؛ چرا که با گوهر و روح ممبوی گرامی «روح ایرانی» تطبیق نداشت.

معناگرایانه و عدالت طلبی روح ایرانی، مقوله دیگری مصداق می یابند به یقین، سنت یک خصلت بشری دارد و دین یک امر قدسی متصل به وحی است و استعلایی و فرازمینی است. در ایران اما اندامی میان سنت و دین صورت گرفته و هر «امر سنتی» گاه دینی شمرده می شود، حتی پرچمستانه ترین معرفت شناسان ما دین را اصلی ترین وجه سنت می پندارند و آن را قرینه ترین عنصر سنت می دانند. با این رویکرد، دین یک پدیده جانبی است که در کنار دیگر نهاد های جامعه موضوعیت می یابد و از خصلت استعلایی تهی می شود. این امر با «هویت ملی» ما هم از تطابق و توفیق دارد. آیا در جایی که دین و سنت اندام شده اند، یا توجه به صیغه دین گرایانه در هویت ایرانی، همه ضعفها و کاستی های سنت، منتسب به نهاد دین نشده است؟ یعنی این رویکرد باعث تضعیف هویت ملی نشده و بالطبع اقبال به دیانت هم

دچار خدشه نشده است؟

مرحوم استاد مطهری بحث خوبی در کتاب «خدمت متقابل ایران و اسلام» راجع به «سنت» دارد. نکته آیا سنتها می توانند موجب بسط هویت ملی شوند و «ملت سازی» کنند یا نه. رسوم و سنن، نتیجتاً محصول فعالیت لرادی و آگاهی گذشتگان است و از گذشته تا به حال اگر نبود اصولاً سنتها با هم مرتبط نمی شدند. اینکه از نسلی به نسلی اینها منتقل می شود، باعث پایداری جامعه می شود. استاد مطهری می گویند: تا ملت و وجدان جمعی نباشد، سنن و فرهنگ منتقل نمی شود. در حقیقت سنت های ملی، محصول ملیتند نه موجود ملیت. برخی منتقدان این سنتها، هویت ملی را ایجاد می کنند اما ایشان پاسخ می دهد که خود سنت های ملی و فرهنگ هم محصول ملت و ملت است نه علت آن. پس در علت ملیت عامل های بالاتری مانند «دردمشتر» و وجدان و اراده مشترک وجود دارد که می تواند ملتی را ایجاد کند که آن ملت به یک زبان واحد تکلم کند و با سنت و فرهنگی خاص ادامه حیات دهد. ما به هر حال اگر بخواهیم بگوییم ایرانیان یک نژادی هستند که دارای برتری ذاتی اند. در کنار این نظر، به نظریه نژادی رخ می نماید.

ما با فریبی ها در یک چیز مشترک هستیم. فریبی ها هم قبول کرده اند که ملت ها و اقوام از هم جدا هستند قرآن هم از ملت ابراهیم و ملت موسی یاد می کند. با در جایی می فرماید «یا ایها الناس انا جملناکم من ذکر و نسی و جملناکم شعوبا و قبایلا لتعارفوا ان اگر مکم عبدالله اتقاکم». پس قرآن هم ملت و شعب را پذیرفته است. فریبی ها هم واحدهای ملی را به عنوان اساس تمایز پذیرفته اند. اما آن چیزی که

مشکل ایجاد می کند، تمایز نیست «تفاخر» است. یعنی از این تمایز، عنای می خواهند. «تفاخر» استخراج کنند. بدیهی است که مثلا رنگ پوست های مختلف و زبان های مختلف نشان دهنده تمایز است. پس یکسان سازی محال است. اما اگر از دل این مقولاته، تفاخر و برتری نژادی اخذ شود، این تفکر نژاد گراییه می شود. نه تمایز قومی، پس باید قبول کرد که ذات همه اینها بشری مثل هم است و فطرت مساوی دارند. اما همه اقوام بشری فرصت ندارند که این فطرت را به فعلیت برسانند و عناصر آن را جلوه دهند. این به همان عوامل رشددهنده باز دارند در طول تاریخ بازمی گردد که گاهی با یک ملت روند مساعدی را طی می کند و گاهی خیر.

سوردهای اقتصادی «اختصاصی ساز» دولتی بود. این طبقه، حرکات و سکنات دیگری را در جامعه ترویج می دهد که با آن مفاهیم والایی که در این جلسه در مورد هویت ملی مطرح شد، در تناقض است. حتی قشر مسلط اجتماعی هم از این امر بیبناک است که میانی هویتی این طبقه اجتماعی که به دور تکوین یافته است، بر سبک زندگی ایرانی تفوق یابد. آیا این طبقه اجتماعی که می توان گفت طبقه فرادست سیاسی هم هست.

مشخصاً منظورتان چیست؟

ایرانی که طی ۱۶-۱۵ ساله اخیر با بساز و بفروش و بهره مندی از امکانات دولتی قد علم کرده اند.

اینکه طبقه اجتماعی یا گروه اجتماعی ای بتواند فرهنگی ایجاد کند و این فرهنگ در حدی باشد که بتواند زیربنای جامعه را عوض کند، من چنین اعتقادی ندارم.

اگر چنین شود که تمام تئوری های مارکسیستی درست از آب در می آید. به نظر من طبقه، چنین قدرتی ندارد. اینکه این طبقه، حامل فرهنگ خاص و سکولار است. باز هم محل سخن است. من نمی دانم تا چه حد این گروه های اقتصادی یا گروه های فرهنگی و فکری قرابت دارند. ممکن است عقایدی با یک شأن و مرتبه اجتماعی، هم دیگر را ببینند. اما این هم در ایران، عمومیت قابل ندارد. ممکن است گروه ها جزئی با یک روزنامه مشخص و طبقه اجتماعی خاص، درست شده باشند. اما این بیش از آنکه خودجوش باشند از جمع شدن عناصر مختلف شکل گرفته و دارای یک جوهر واحد نیست. سنت و هویت ملی چیزی نیست که به این راحتی حذف شود. رضاخان با آن عظمت میبناستنی اش نتوانست آن ویژگی های باستانی را چنانچه دیانت کند. دین و سنت و آداب مادر یک تکاپوی شدن» به رشد و عمق زیادی رسیده و حذف شدن نیست. اما این هم دلیل نمی شود که با حواصلاوات کردن، دهان شیرین کنیم و با کم کاری و نادیده گرفتن، از مسئله غافل شویم. آسیب های اجتماعی زیاد است و مخصوصاً در بحث های هویتی وقتی جدی می شود که یک «غیریت» یا یک جریان جدیدی مقابل آن بیاید و وحدت را خدشه دار کند. به نظر من باید از خرد فرهنگها مهم تر، جریان بزرگتری باشد که فعلاً پیش قراول های آن به ماریسده و آن «جهانی شدن» است. جریان جهانی شدن با مسئله هویت، خیلی جدی تر برخورد پیدا می کند. این مسئله برای غربی ها فرصتی ایجاد کرده که سایر فرهنگها را به حاشیه برند و چیزی باقی نگذارند. فرهنگ مدرن، هیچ گاه قائل به رقیب برای خود نیست. ضربه فلسفی که مترقیه در دهه های اخیر تحمل کرده «پست مدرنیته» بود که آن را از قوت دوران های قبل انداخته اند. نمی شود از فرهنگ خودی و رشد آن غافل شد و آسیبها را هم کماهمیت تلقی کرد. ما باید جریان های جهانی را بشناسیم و حتی آنها را نقد کنیم. نقد اما غیر از نفی است. نباید در اینها، هم چالش باشد و هم فرصت، اما باید آنها را نسبت به خودمان و جوهر دستگاه فکریمان سنجید. ما اگر بخواهیم اجازه ورود ندهیم، نه امکانش را داریم و نه این گسترش از تهاجمات چنین فرصتی می دهد. ایرانیان هم این طور نیستند که اگر منشان کنی، چیزی را قبول کنند. تجربه تاریخی قرون گذشته و تجربه عرب و اسلام و تجدد و غرب و رویکرد تکنیکی آن دوران، نشان می دهد که ایرانیان به جوهر خود توجه دارند. خطر، زمانی پیش می آید که ما خط خود و هویت خود را کم کنیم. برخی موارد را می توان محو کرد اما چیزهای جدیدتری می آید. ما باید مشخص کنیم چه نسبتی با عالم جدید داریم و هویت مادر تکاپوی شدن به کلام سمت و سوی ورود.